



لباس سپید زیبا



در خوابش خیلی عجیب بود، پرستاری نبود که مواظب او باشد! موقعی که فریاد زد و گفت خیلی تشنه است، کسی نبود که به او آب بدهد. حتی وقتی از روی تخت بیمارستان تالایی افتاد پایین، هیچ کس کمکش نکرد بلند شود چون اصلاً در بیمارستان پرستاری نبود که کمکش کند! مریم که حسابی دستش به خاطر افتادن از تخت درد گرفته بود، شروع کرد به گریه کردن. همین موقع بود که از خواب پرید. از روی تختش افتاده بود کف اتاق و دستش خورده بود به پایه‌ی تخت. مریم به دوروبرش نگاه کرد و وقتی فهمید توی اتاقش است، نفس راحتی کشید. بلند شد و رفت روی تختش دراز کشید و آهسته با خودش گفت: «خوب شد همه‌اش خواب بود. واقعی نبود. واقعاً که بیمارستان بدون پرستار خیلی وحشتناک است.» بعد هم آن قدر به خوابش فکر کرد و فکر کرد تا دوباره خوابش برد. صبح وقتی مریم از خواب بیدار شد، دست و صورتش را شست و یک راست رفت جلوی آینه ایستاد. به خودش توی آینه نگاه کرد. خودش را توی آینه شکل یک پرستار کوچولو دید؛ با مقنعه و روپوش سفید پرستاری. خیلی قشنگ شده بود! پرستار توی آینه به او لبخند زد. مریم هم با لبخند جوابش را داد. بعد هم دوید تا صبحانه‌اش را بخورد و یک خبر مهم را به مامان بدهد. مامان صبحانه را روی میز چیده بود. مریم به مامان صبح به خیر گفت و دوید و نشست روی صندلی‌اش. بعد هم لبخندی زد و با هیجان گفت: «اول صبحی یک خبر مهم برایتان دارم.» مامان با تعجب نگاهش کرد و پرسید: «یک خبر مهم آن هم این وقت

هر کسی که مریض شود و به بیمارستان برود، پرستارها از او مواظبت می‌کنند تا زود خوب شود. حالا اگر پرستاری در بیمارستان نباشد چه اتفاقی می‌افتد؟ مریم هم داشت به همین مسئله فکر می‌کرد.

مریم داشت در دفتر نقاشی‌اش چند تا گل می‌کشید که از پشت در اتاقش صدای مجری خبر تلویزیون را شنید. خانم مجری داشت درباره‌ی این صحبت می‌کرد که تعداد پرستارانی که در بیمارستان کار می‌کنند خیلی کم هستند و ما احتیاج به کلی پرستار جدید داریم. مریم تا این خبر را شنید، رفت توی فکر. بعد هم وسط دفتر نقاشی‌اش عکس یک خانم پرستار را کشید. مجری خبر گرفته بود سراغ خبرهای جدید دیگر، اما مریم هنوز توی این فکر بود که با نبودن پرستارها بیمارستان‌ها چه شکلی می‌شوند. آخرش هم بلند شد و پیش مادرش رفت و از او پرسید: «مامان، اگر بیمارستانی پرستار نداشته باشد چه اتفاقی می‌افتد؟» مامان صدای تلویزیون را کم کرد. بعد هم فکری کرد و لبخند زنان جواب داد: «بیمارستان بدون پرستار جای جالبی نیست. پس کی می‌خواهد مواظب مریض‌ها باشد. بیمارستان بدون پرستار اصلاً به درد نمی‌خورد!»

مریم هم با مامان موافق بود برای همین لبخندی زد و برگشت به اتاقش و بقیه‌ی نقاشی‌اش را کشید. نقاشی تمام شد، اما مریم هنوز فکرش پیش بیمارستان بدون پرستار بود. او آن قدر به این مسئله فکر کرد که شب وقتی خوابید، خواب عجیبی دید.

خواب دید در بیمارستان است و مریض شده. خواب دید دلش بدجوری درد می‌کند و روی یک تخت دراز کشیده است، اما بیمارستان

